روزنامه شرق

دوشنبه ۲۸ آذر ۱۳۹۰ • ۲۳ محرم ۱۴۳۳ • ۱۹ دسامبر ۲۰۱۱ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۲۰ • شماره ۴۹۶ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ نمابر: ۸۸۸۴۱۲۷۹

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۲:۰۱ اذان مغرب ۱۷:۱۴ اذان صبح فردا ۵:۳۹ طلوع آفتاب ۷:۰۹

بوف کور در دانشگاه مالاگا

در کنفرانس بین‌المللی «New Critical Perspective on the Trace» که در اسپانیا با حمایت دانشگاه مالاگا برگزار شد از ایران خانم دکتر سلاجقه در این کنفرانس در مقاله خود بوف کور را از لحاظ تریس‌ها در چهاربخش سایه، پیرمرد و دختر، چشم و بوف مورد بررسی قرار داد. ارایه این مقاله همراه با پرسش‌ها و حواشی جالبی بود. خانم سلاجقه عقیده داشت که بوف‌کور نباید اصلاح شود چون یک واقعیت ملموس فرهنگی را معرفی می‌کند و تعبیرهای غلطی درباره آن شده است. این کتاب یک اثر انتقادی است که جنبه اصلاحی دارد و زندگی‌اندیش است.

قطعه ۲۰۳

خوش آمدی به برزخ

پوریا سوری

■ در چارچوب تابوت فلزی‌ام، نفس‌های آخرم را می‌کشیدم و آخرین حباب‌ها، از دهانم داشت خارج می‌شد و «نفت عزیز» به مجاری تنفسی‌ام می‌ریخت، که به یکباره آسانسور شروع به حرکت کرد، البته نه با شتاب که ذره، ذره! نفت را زیر چشمی می‌پاییدم که به سمت پایین فرو می‌رود و از پس آن، گردنم که سیاهی غم‌انگیزی بر آن رسوب داده بود، پیدا شد. از مرگ نجات پیدا کرده بودم!

آسانسور آنقدر حرکت کرد تا تمامی نفت از درزهای آسانسور خارج شد، اما مساله عجیب آن بود که آسانسور معلق به نظر می‌رسید، کمی به راست و نهایتا با سرعت به چپ حرکت کرد و با شدت به سمت پایین افتاد.

شدت ضربه زیاد نبود اما من را کف آسانسور ولو کرد. سر که بلند کردم، دیدم از درز آسانسور نور به داخل می‌تابد! خدای من نور؟ یعنی من روی زمین...

هنوز «هستم» جمله قبل در ذهنم کامل نشده بود که شیی مثل دیلم بین دو دهنه در آسانسور آمد و با یک حرکت سریع درها را از هم باز کرد. نور خورشید چشمانم را تا مرز بسته شدن پیش برد و بعد از آن چهره تار چند انسان میان من و خورشید خانوم، حجاب شد. دست‌های زمختی جلو آمد و زیر بغلم را گرفت و به بیرون کشید... نگاهی به آسانسور کردم که با چند قلابی که به بالایش وصل شده بود، مثل یک ماهی از حوضچه نفت بیرون کشیده شده و اکنون آرام و سرد روبه‌رویم قرار داشت، حتی خمی هم به ابرو نداشت! انگار نه انگار که بیش از یک روز است من را در خود حبس کرده!

در حالی که سعی داشتم از شوک این نجات غیرمنتظره بیرون بیایم بلند گفتم: خدا پدر و مادرتونو بیامرزه که منو از این جهنم بیرون کشیدین. بعد دستانم را ستون تنم کردم و سرم را بالا گرفتم و در حاشیه کادری که پر از درختان جنگلی و مشتقاتی از رنگ سبز بود، در کمال ناباوری چهره «استیو جابز» را دیدم که به من زل زده و با لبخند همیشگی و آرامش مثال زدنی‌اش به من می‌گوید: Welcome to Purgatory.

آخرین چیزی که قبل از به هوش آمدنم به یاد دارم جیغ بلندی بود که آخرهایش را خودم هم درست نشنیدم، اما حالا که به هوش هستم و زیر خیمه چادری سفید نشسته‌ام و اطرافم را به ترتیب از راست، معمر قذافی، محمدرضاپهلوی، امی واینهاوس، اسم بعدی را بلد نیستم (دکتر کاف)، ریچارد نیکسون، استالین و آگوستو پینوشه و از چپ به ترتیب استیو جابز، سرگی پاراجانف، دکتر مصدق، سیمون دوبوآر، چه‌گوارا، پابلو نرودا و ایرج میرزا گرفته‌اند به این فکر می‌کنم که واقعا در دنیای مردگان قدم گذاشته‌ام و برای همین بود که استیو عزیز به من گفت: به برزخ خوش آمدی! به برزخ خوش آمدم.

تولدی دیگر

یکّه‌سوارِ سرگشته‌ی کوچه دلگشا

جواد طوسی

رویاهای ما زندگی واقعی ما هستند (فدریکو فلینی)

شب‌ها قبل از خواب نگاهت می‌کنم. سپیدی عارفانه موها و ریش کوتاهت و نگاه متبسم و معصومانه‌ات نمی‌گذارد خواب آشفته ببینم. به کجا خیره شدی «پسرِ شرقی»؟

هنوز «سبزپری» توی «ایستگاهِ آبشار» انتظارت را می‌کشد. سرگشته «کوچه درختی» پای تو پیر شد. عطر «باغچه کوچه ریحان» بوی تو را می‌دهد. سینمای گم‌شده‌مان را نشان بده تا صندلی‌های چوبی ردیف جلو را اشغال کنیم و «بازگشتِ یکّه‌سوار» را ببینیم. هنوز بچه‌ها با هفت‌تیرهای چوبی‌شان پشت دیوار کاهگلی قایم شده‌اند تا با اقتدا به تو دَخل «راهزنانِ کوچه دلگشا» را بیاورند. آنها دلشان لک‌زده تا «شِزم» را بگویی و بروی آن «بالابالاها»... و بادبادک را الله بدهی و ببری کمرکش کوه.

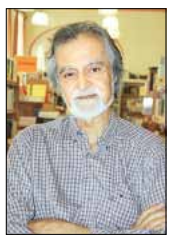

۷۷ سالگی‌ات در آخر پاییز را عشق است. وعده ما «امشب سینماستاره» تا همه کودکانه‌ها و نوجوانی و جوانی بر باد رفته‌مان را در آن نور ساتِر شده از اتاق آپارات جست‌وجو کنیم. امشب روی آن پرده نقره‌ای حکایت غریبی است. «صاعقه»، «خنجر مقدس»، «الهه‌ی خورشید»، «بلای جان نازی»، «کاپیتان آمریکا»، «تقابدارِ سیاه»، «زورو» و... سهم نسل تو و مسعود (کیمیایی) و بهرام (ری‌پور) و پرویز (نوری) و احمدرضا (احمدی) است که ما هم با آنها محشور می‌شویم. دیگر در این ضیافت چه فرقی می‌کند که آپاراتچی فریدون (ری‌پور) باشد یا آلفردوی «سینما پارادیزو». همه‌ی عاشق‌ها امشب جمعند، حتی سالواتوره که با آلفردو به معشوق رسید...

صدای پای «قیصر» را می‌شنوی؟ تو گفتی که او یک معجزه بود. هنوز خنده‌ی تلخش تَهِ آن واگن اسقاطی، دست از سرمان برنمی‌دارد. خودت را جای «اسکاتی»(۱) بگذار، شاید عشق تو به «مادلن»(۲) نگذارد او خودش را از بالای برج کلیسا به پایین بیندازد. پنجه خونین «رضا موتوری» بر پرده سفیدِ تراس سینما دیانا را می‌بینی که چه خوب عقیده گمنامش را شهادت می‌دهد؟

راستی عالیجناب «فورد»، میهمان بزم امشب ماست. «پیرمرد چشم ما بود» و دره‌ی او چه سرسبز(۳)... فقط او می‌تواند «ایتان ادواردز» را در آخر «جویندگان» به آن کلبه راه ندهد و بیابان بی‌انتها و دره‌ی «مانیومنت ولی»(۴) را نصیبش کند. امشب می‌خواهیم با قلندر به آخرِ خط رسیده‌اش (تام دانیفن) در «مردی که لیبرتی والانس را کشت» وداع کنیم... بیا که «علی خوشدست»(۵) می‌خواهد پارت آخر بیلیاردش را پیش تو بازی کند و «سگ‌دو زدن» را توی این شهر غبارگرفته اجرا کند. صدای کلاغ‌های پیر قبرستانی که «حاج‌صمد»(۶) را در آنجا خاک کردند می‌شنوی؟ پشنگِ آبِ انگشتانِ «داش‌آکل» به ما از عشق‌جامانده‌هاست یا به «مرجان»؟ بچه‌های زود پیرشده «چهار راه قنات»، شیشه‌های لیموناد را به سلامتی تو تا ته سرکشیدند. این «عشق» همه ما یازده‌ساله‌های رویایین را کُشت.

پانوشت: ۱ و ۲- شخصیت‌های اصلی فیلم «سرگیجه» ساخته آلفرد هیچکاک/۳- با وامی از فیلم معروف جان فورد «دره‌ی من چه سرسبز بود»/۴- لوکیشن معروف فیلم‌های وسترن «جان فورد»/۵- شخصیت اصلی فیلم «تنگنا» ساخته امیر نادری/۶- پدر مرجان در «داش‌آکل» ساخته مسعود کیمیایی

کارتون‌خواب

کیوان زرگری

cartoononline.persianblog.ir

سپهر

اقرارهای یک شب‌نشین خسته - ۲

شهاب‌الدین طباطبایی

■ ... گفتم که با کسی که می‌شناختمش و شباهتی باورنکردنی به من داشت هم‌صحبت شدم. او از خودش می‌گفت، خود واقعی‌اش تا از دردی که به آن مبتلا شده بود نجات یابد و به من فهماند که نمی‌شناختمش. در هم‌صحبتی‌مان در شبی دیگر از خودش چنین گفت: تصمیم گرفته‌ام طوری که خوب آبرویم برود همه جا جار بزنم. اگر می‌بینید آرام و مودب نشسته‌ام و دست از پا خطا نمی‌کنم مترصد موقعیت و فرصتی مناسب هستم تا هرآنچه پلشتی و ناراستکاری است انجام دهم. باید باطنِ خبیثِ آلوده‌ام را که پشت ظاهری آراسته و پاک جا خوش کرده به دست خودم بیرون بکشم و جایی که همه آشکار و روشن ببینند پهن کنم. تصمیم گرفته‌ام همه حقه‌های کوچک و بزرگم را برملا کنم، بگویم که وقتی چندبار پشت سرهم تاکید می‌کنم که موضوعی برایم کوچک‌ترین اهمیتی ندارد و به این موضوع ناچیز توجهی نمی‌کنم حتما چیزی توجهم را جلب کرده و اهمیتش در آن لحظه از هرچیز دیگری برایم بیشتر است و حاضرم هرچه دارم بدهم تا به دستش بیاورم. حالا که تصمیم گرفته‌ام خودم را از این خستگی جانفرسا خلاص کنم باید بگویم حتی کمک کردنم به یک نیازمندِ جوراب‌فروش بی‌چشمداشت و منظور نیست، منظورم همه آن است که گشاده‌دست و سخاوتمند شناخته شوم و چشمداشتِ کاسبکارانه‌ام پولی است که خدا باید به ازای آنچه به نیازمند داده‌ام نصیبم کند و انتظارم از خدا را بارها و بارها بعد از کمک ناچیز و آشکارم به او یادآوری می‌کنم. چیزهای زیادی است که باید بگویم و خودم را از دست خودم خلاص کنم، بعضی ذهنیت‌ها در مورد درستکار بودنم، در مورد راستگو بودنم، خیلی حرف‌های دیگری که پشت سرم می‌گویند مثل اینکه فلانی آدم سر به زیر و آرام و مهربانی است، همه اینها به بار سنگینم اضافه می‌شود، باید در موردشان توضیح دهم، حالا که تصمیم گرفته‌ام اینها را بگویم حتی از فکر گفتن‌شان هم آرام می‌گیرم، احساس می‌کنم که خستگی می‌خزد و آرام‌آرام دارد از تن و جانم بیرون می‌رود. فقط نمی‌دانم جای خالی‌اش را با چه پر کنم. یک لحظه صبر کن، نگاهش می‌کنم، لحظه‌ای درنگ می‌کند و بعد با حالتی از عجز ناله می‌کند: نکند اینها را هم برای آن می‌گویم که شجاعت و صداقت نداشته‌ام را به رخ بکشم، دوباره چیزی بر دوشم سنگینی می‌کند، دوباره خسته می‌شوم. اما نه، این بار تقدیر تصمیم گرفته، ادامه می‌دهم.

رادیو نوستالژی

آجری دیگر در دیوار

علی مسعودی‌نیا

۳۲ سال پیش در چنین روزی، در جدول برترین آهنگ‌های بریتانیا، ترانه فراموش‌ناشدنی «آجری دیگر در دیوار» (Another break in the wall) صدرنشین شد. ترانه‌ای از گروه اسطوره‌ای «پینک فلوید» و البته از بهترین و موفق‌ترین آلبوم آنها «دیوار.» حتما در آرشیو ذهنی اهالی «رادیو نوستالژی» این ترانه جایی ویژه و نامتزلزل دارد. در موردش چه می‌شود گفت؟ این ترانه سمبل ترانه انقلابی و اعتراضی نسل عصیان‌گر دهه ۷۰ میلادی است. این ترانه در اصل سه بخش مجزا دارد: بخش نخست «یادآوری»، بخش دوم «آموزش» و بخش سوم «مخدرها.» در این میان قطعه دوم از همه محبوب‌تر شد.

قطعه‌ای که در آن نظام آموزشی قدرت‌مدار به نقد کشیده می‌شد و عصیان علیه شست‌وشوی مغزی از راه تعلیم و تربیت را تبلیغ می‌کرد. این ترانه را «راجر واترز» ساخته بود. همه‌چیز در این آهنگ سر جای خودش است: صدای عاصی «واترز»، سرضرب‌های چکش‌وار درامز با بیت دیسکویی، سولوی معرکه «دیوید گیلمور»، متن بسیار تاثیرگذار و بی‌نقص و از همه مهم‌تر صدای کرال گروه کثیری از کودکان و نوجوانان در ترجیع‌بند ترانه. همه و همه دست به دست هم می‌دهند که یکی از شاهکارهای تاریخ موسیقی جهان خلق شود. این ترانه شعار بسیاری از معترضان سیاسی و مبارزین با دیکتاتوری در سراسر جهان بود. برای مثال در سال ۱۹۸۰ دولت نژادپرست آفریقای جنوبی تمامی نسخ موجود از این ترانه را جمع‌آوری و معدوم کرد، چراکه معترضان به حکومت از آن به‌عنوان سرود رسمی‌شان استفاده می‌کردند. این ترانه از دسامبر ۱۹۷۹ تا اواخر فوریه ۱۹۸۰ در اکثر کشورهای جهان در رتبه اول فروش و محبوبیت قرار داشت. مجله «رولینگ استون» بخش دوم ترانه را در رتبه ۳۷۵ جدول «پانصد آهنگ برتر کل تاریخ» قرار داد. البته شاید لیاقت جایگاه بالاتری را داشته باشد. بخش دوم این ترانه نامزد دریافت «گرمی» در رشته بهترین ترانه راک بود، اما رقابت را به «باب سگر» واگذار کرد. واقعا نمی‌دانم باید در مورد این ترانه چه گفت. حتما موزیک‌بازهای حرفه‌ای ایران هم آن را در تالار افتخارات «رادیو نوستالژی» جای داده‌اند و از یادش نمی‌برند و حتما با هر بار شنیدن این ترانه هم‌صدا با صدای گروه کر زمزمه می‌کنند: «نیازی نداریم به هیچ‌گونه تعلیمی/ هی! معلم! بچه‌ها را به حال خودشان بگذار! / که اینها همه و همه آجری دیگر است در دیوار.»

نگاه سبز

در گرامیداشت سالروز پرواز یک پروانه!

محمد درویش

Darvish100@gmail. com

شنبه هفدهم دسامبر بود؛ روزی که می‌توانست مثل ۳۶۴ روز دیگر سال باشد و البته شاید هم باشد! اما بی‌شک، هفدهم دسامبر ۱۹۹۹، روزی است که بسیاری از فعالان و طرفداران محیط زیست در ایران و جهان هرگز از یاد نمی‌برند؛ زیرا در آن‌روز یک دختر جوان به نام جولیا لورن هیل که ۲۵ سال بیشتر از عمرش نگذشته بود، توانست یکی از بزرگ‌ترین و پرقدرت‌ترین شرکت‌های چوبخوار آمریکایی را بعد از ۷۳۸ روز مقاومت جانانه و استثنایی به زانو درآورده و اجازه ندهد تا آنها رویشگاه بلندترین و تنومندترین درخت دنیا، موسوم به سرخ چوب غول‌پیکر یا Sequoia sempervirens را در جنگل هومبولت ایالت کالیفرنیا نابود کنند. می‌دانید چگونه جولیا موفق به چنین کاری شد؟ او ۷۳۸ روز را در بالای یکی از همان درخت‌ها - که اینک به آن لونا (Luna) می‌گویند، سپری کرد! باورتان می‌شود؟ یک دختر ۲۵ساله یکه و تنها از ۱۰ دسامبر ۱۹۹۷ تا ۱۸ دسامبر ۱۹۹۹ را در ارتفاع ۵۵ متری از زمین و روی یک درخت زندگی کرد و تا تضمین نگرفت، از آن درخت پایین نیامد تا به همه ثابت کند، عشق اگر عشق باشد، می‌تواند در هر زمان و در برابر هر قدرتی ایستاده و معجزه را احضار کند. جولیا درباره دلیل عشق بی‌حد و مثال زدنی‌اش به طبیعت می‌گوید: زمانی که یک دختربچه شش‌ساله بوده، همراه خانواده‌اش مشغول پیاده‌روی و گشت وگذار در طبیعت بود که ناگهان یک پروانه روی انگشتانش نشست و در تمام مدت روز از آنجا تکان نخورد! این حادثه کوچک، اما به قدری برای آن دختربچه شش‌ساله شگفت‌آور و پر رمز و راز بود که سبب شد از آن پس، مسیر زندگیش را تغییر داده و به یک سلحشور و فعال محیط زیستی بدل شود. کاری را که بعد از سه‌دهه هنوز دارد ادامه می‌دهد و نه تنها سبب شده تا بسیاری از مردم دنیا و و خدماتش را دنبال کرده و ارج نهند، بلکه با تغییر نامش به پروانه Julia Butterfly Hill - آن پروانه کوچک را هم برای همیشه در تاریخ محیط زیست جهان، یگانه و جاودان و الهام بخش ساخت. گفتنی آنکه خانم هیل، اینک به‌عنوان یک فعال محیط زیستی شناخته شده در جهان، اقدام‌های بازدارنده خود را فقط محدود به داخل آمریکا نکرده و برای نجات طبیعت کره زمین، فعالیت‌های خویش را همچنان ادامه داده و گسترش می‌دهد که می‌توانید برای آگاهی از جزییات این برنامه‌ها و فعالیت‌ها، به‌ویژه اثرگذاری‌اش بر روی رهبران برخی از کشورهای آمریکای لاتین به صفحه مربوط به او در ویکی پدیا مراجعه کنید.

موخره: داشتم فکر می‌کردم اگر در ایران هم یک پروانه بود؛ پروانه‌ای که دلش از پیدایش کویر نمک در شمال باختری کشور به جای بزرگ‌ترین دریاچه ایران به تنگ آمده بود؛ پروانه‌ای که نمی‌توانست مرگ همزمان گاوخونی، بختگان، طشک، ارژن، پریشان، آلاگل، آجی‌گل، کافتر، مهارلو، کمجان و... را تحمل کند و دوست نداشت شاهد مرگ خاموش اما شتابان رویشگاه زاگرس در دشت برم باشد؛ با او چه می‌کردیم؟

یادمان باشد: آنکه می‌خواهد روزی پریدن آموزد، نخست باید: ایستادن، راه رفتن، دویدن و بالا رفتن آموزد. پرواز را با پرواز آغاز نمی‌کنند! می‌کنند؟ پرسش این است: آیا در نظام کنونی آموزش‌وپرورش‌مان، ما به کودکان‌مان - به دختران و پسران‌مان - ایستادن، راه رفتن، دویدن، پرسیدن و اوج گرفتن را می‌آموزیم تا اینک از ایشان انتظار پرواز و پروانه بودن و سلحشور طبیعت شدن داشته باشیم؟

برش از اخبار

طالقانی «یک مشت شعر نگفته» را منتشر کرد

■ شرق: مجموعه شعر «یک مشت شعر نگفته» در برگیرنده ۶۸ شعر کوتاه از مسعود رفیعی طالقانی، روزنامه‌نگار و دبیر سرویس تاریخ روزنامه شرق، توسط نشر علم منتشر شد. طالقانی متولد ۱۳۶۳ است و این مجموعه اولین کتاب او در حوزه ادبیات به شمار می‌رود.

او در شعر «بن‌بست» این مجموعه نوشته است: «بیست و هفت‌سال / توی بن‌بست / با تابلوی خیابان / که بر سر آن نصب کرده بودند / این دروغ چه کسی را نمی‌کشد؟»

نشر علم این کتاب را با قیمت ۳۲۵۰ تومان روانه بازار کتاب کرده است.

دکه

ناگفته‌ها و گفته‌ها در مهرنامه

مهرنامه ۱۷ منتشر شد. ناگفته‌های هادی خامنه‌ای از بازنگری قانون اساسی را در این شماره می‌خوانیم و تصویر او، عکس جلد این نشریه علوم انسانی است. به انضمام این گفت‌وگو آیت‌الله اسدالله بیات درباره شورای بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ گفتاری دارد. گزارشی با عنوان «جمهوری حقوقی جمهوری حقیقی» نیز در این زمینه منتشر شده است. یادداشتی از سیدحسن خمینی، میزگردی با حضور ناصر کاتوزیان و سیدمحمد هاشمی با عنوان جمهوری ریاستی از پارلمانی بهتر است و میزگردی با حضور برادران نیلی درباره نوبل اقتصاد ۲۰۱۱ از دیگر پرونده‌های مهرنامه است. «چپ جوانمرگ» با گفت‌وگویی با نجف دریابندری و محمدعلی اسلامی‌ندوشن درباره مرتضی کیوان، «پدیده ژیژک» در گفت‌وگو با مازیار اسلامی و «در ستایش عقل جزیی» از دیگر مطالب خواندنی مهرنامه شماره ۱۷ است.

رویداد

هنر مدرن ایران در موسسه کارنامه

■ موسسه فرهنگی هنری کارنامه در دوره‌ای ویژه «هنر مدرن ایران» را با ۱۲ درس و ۱۲ استاد برگزار می‌کند. اساتید هنر مدرن ایران در این دوره بابک احمدی، خشایار دیهیمی، محمد صنعتی، محمود دولت‌آبادی، حافظ موسوی، آیدین آغداشلو، حمید امجد، محمدرضا درویشی، اصغر فرهادی، مهران مهاجر و طاها بهبهانی هستند. علاقه‌مندان برای شرکت در این کلاس‌ها می‌توانند به موسسه کارنامه به آدرس تجریش، خیابان سعدآباد، خیابان افراز، کوچه انوش، پلاک پنج مراجعه یا با شماره تلفن ۲۲۷۳۵۱۷۷ تماس بگیرند.

filmiran.com

اسب حیوان نجیبی است

فیلمی از عبدالرضا کاهانی به تهیه کنندگی سلیمان علی محمد با بازیگران به ترتیب ورود: رضا عطاران | حبیب رضایی | پارسا پیروزفر | مهتاب کرامتی | الوان کوثری | کارن همایونفر | مهران احمدی

حضور به ترتیب ورود: ماهایا پطروسیان | بابک حمیدیان | شکل خطیبی | احمد مهران فر | محمد باغبانی با صدای پانته‌آ بهرام

در سینماهای: عصر جدید(۸۸۹۵۱۵۵۰)، آزادی(۸۴۴۸۰)، بردیس ملت(۲۳۱۶۲)، اریکه ایرانیان(۲۲۰۹۴۸۶۰)، بردیس زندگی(۴۴۰۰۴۸۰۰)، ایران(۷۷۵۳۸۷۱۱)، جوان(۲۲۲۰۳۰۳۱)، شکوفه(۳۳۵۱۳۷۰۱)، ماندانا(۷۷۴۱۰۶۳۰)
موزه سینما(۳۳۷۱۹۰۰۱)، بردیس رکا(۵۵۹۰۷۰۷۰)، بردیس کیان(۵۵۸۵۴۰۰۰)، بردیس تماشا(۶۶۶۵۶۱۲۶)، مرکزی(۶۶۹۲۸۶۸۶)، کارون(۶۶۸۸۵۰۴۷)، مشاهد(۷۷۸۱۵۵۷۶) و فرهنگسراهای (ایرانیان، خانواده و نیاوران)